



PDF Compressor Free Version

# بنفس پاسیله های

کاترین آپلیت  
آناهیتا حضرتی





# انسین ہانی

کترین اپن گرت  
آناہینا - حصر نو کیا ویدائی

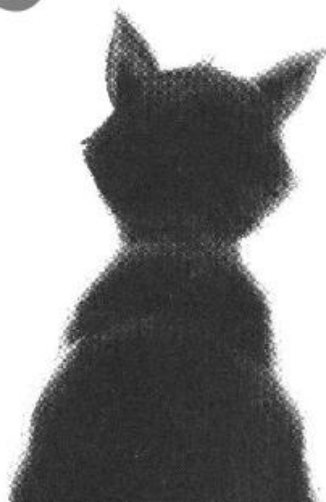
30BOOKS

## مقدمه‌ی یک کودک ناشر!

دوست خیالی از خیال تا واقعیت  
ای کاش یکی می‌اومد و به آمار می‌گرفت ببینه چند درصد آدم‌ها توی  
زندگیشون دوست خیالی داشتن.  
شاید همه دارن و فقط روشن نمی‌شه به بقیه بگن؛  
می‌ترسن که بقیه درموردشون فکر بد کنن!  
این رو باشی، دیوونه!  
منم به دوست خیالی داشتم! اولین بار، وقتی که ۷ سالم بود دیدمش و تا  
پنجم ابتدایی باهاش دوست بودم.  
قضیه‌ش کاملاً محرمانه‌ست! شرم‌نده، نمی‌تونم لو بدم!  
خلاصه که خوندن این کتاب باعث شد دوباره دوست خیالیم رو ببینم؛  
اونم بعد سال‌ها که اشتباهی فراموشش کرده بودم...  
دوست خیالی‌تون رو جدی بگیرین و هیچ وقت فراموششون نکنین. با  
دوستای واقعی‌تون در مورد دوستای خیالی‌تون صحبت کنین... فرق زیادی  
بین خیال و واقعیت نیست؛ اما این بزرگ شدن لعنتی، کارو خراب می‌کنه  
و اشتباهی به آدم می‌گه که واقعیت مهم‌تر از خیاله!  
کی گفته!  
خیلی از چیزای خیالی، خیلی بهتر و لذت‌بخش‌تر از خیلی چیزای واقعی  
هستن.  
تا آخر عمر یادتون نره که واقعیت بهتر از خیال نیست.

تقدیم به تو که قلب مهربان مادرم  
را به دلسوزی‌های پدرم پیوند  
زدی و ایمان را در دلم نشاندی

30BOOK



من چند چیز مهم درباره‌ی گربه‌ی موج‌سوار فهمیدم؛  
اولین چیز: او یک گربه‌ی موج‌سوار است.  
دومین چیز: روی تی‌شرت‌ش نوشته بود: «گربه‌ها سرور،  
سگ‌ها خاک‌برسر.»

سومین چیز: یک چتر بسته توی دستش داشت. انگار  
همه‌اش نگران خیس شدن بود؛ که البته وقتی خوب بهش فکر  
می‌کنی، می‌بینی با موج‌سواری جور در نمی‌آید.

چهارمین چیز: انگار هیچ‌کس دیگری توی ساحل نمی‌دیدش.  
سوار یک موج درست و حسابی شده بود و خیلی نرم، سواری  
می‌کرد؛ اما همین‌که نزدیک ساحل شد، اشتباهی چترش را باز

کرد. وِزْش تَنَد باد، او را به آسمان بُرد و گربه، از بغل گوش مرغ دریایی رد شد.

حتی انگار مرغ دریایی هم متوجه‌اش نشد. مثل بادکنکی از جنس خَز، آمد بالای سر من. مستقیم بالا را نگاه کردم، او هم صاف پایین را نگاه کرد و برایم دست تکان داد.

کَت سفیدمشکی، از آن مدل‌های پنگوئنی تنش بود. انگار می‌خواست با لباس رسمی‌اش، به یک جای رؤیایی برود. خیلی هم به نظرم آشنا می‌آمد.

زیرلبی گفتم: «کِرِنشا».

به اطرافم نگاه‌های انداختم. از جلوی کسانی که قلعه‌های شنی می‌ساختند، فریزبی‌بازها<sup>۱</sup> و آن‌هایی که خرچنگ‌ها را دنبال می‌کردند، رد شدم؛ اما کسی را ندیدم که به آن گربه‌ی پرنده‌ی چتربه‌دست نگاه کند.

چشم‌هایم را سفت بستم و نا ده، آرام شمردم.

به نظرم برای اینکه دیوانه نشوم، ده شماره کافی بود.

مَنگ شده بودم؛ اما گاهی این اتفاق می‌افتاد؛ مثل وقتی که خیلی گرسنه هستم و صبحانه نخورده‌ام.

وقتی چشم‌هایم را باز کردم، نفس راحتی کشیدم. دیدم اثری از گربه نیست و فقط، آسمان آبی و بی‌انتها را می‌بینم.

چند متر آن طرف‌تر، چتری مثل یک نیزه‌ی خیلی بزرگ، افتاد توی شن‌ها.

---

۱. فریزبی نوعی بازی است که بازیکن‌هایش صفحه‌ی گردِ بشقاب‌مانندی را برای هم پرتاب می‌کنند.

پلاستیکی چتر، قرمز و زرد بود و رویش، عکس موش‌های کوچکی دیده می‌شد. روی دسته‌اش با مژدازنگی نوشته شده بود: «این چرخونک متعلق به کرنشا است.»

دوباره چشم‌هایم را بستم. تا ده شمردم و بعد چشم‌هایم را باز کردم. چتر یا چرخونک یا هرچی، مثل همان گربه ناپدید شده بود.

اواخر ماه ژوئن بود؛ گرم و قشنگ؛ اما من سردم بود! حسم، درست مثل لحظه‌ی پیش از پریدن توی عمیق‌ترین قسمت استخر بود. انگار دارید به جایی می‌روید، هنوز نرسیده‌اید؛ اما می‌دانید که راه برگشتی نیست!

30BOOK



موضوع این است که من اصلاً اهل خیال‌بافی و دوست خیالی گرفتن نیستم.

جدی می‌گویم. امسال پاییز می‌روم کلاس پنجم. توی سن‌وسال من، اصلاً خوب نیست که فکر کنند دیوانه‌ای.

من عاشق حقیقت هستم. همیشه این‌طور بوده‌ام؛ چیزهای واقعی، قوانین دودوتا چهارتایی، حقیقتی که مثلاً می‌گوید کلم بروکسل بوی جوراب سه روز مانده می‌دهد.

خیله‌خُب! شاید این دومی بیشتر سلیقه‌ای باشد. به‌هر حال، من خودم تا حالا جوراب سه روز مانده نخورده‌ام؛ برای همین، ممکن است قضاوتم درست نباشد.

دستم را انداختم دور کمرش و زور زدم. انگار شیری را بغل کرده بودم. یک تن وزن داشت.

کرنشا پنجه‌هایش را فرو کرده بود توی لحافی که بچگی‌ها، عمه بزرگ‌هام، ترودی، برایم بافته بود. ناامید شدم و ولش کردم.

کرنشا پنجه‌هایش را کشید بیرون و گفت: «ببین! من نمی‌تونم تا وقتی کمکت نکرده‌م، برم دست من نیست که!»

«پس دست کیه؟»

کرنشا با همان چشم‌های تیل‌های و سبزش به من خیره شد؛ پنجه‌هایش را گذاشت روی شانهام، بوی کف صابون و نعناع می‌داد.

گفت: «تو جکسون... دست توئه.»



برای این‌که از آخرین کتاب‌های منتشر شده‌ی پرنقال باخبر بشی، [این](#) رو به شماره‌ی [۰۰۰۰۱۳۶۱۴](#) ارسال کن.